

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفسیر سوره مبارکه طه (۵۷)

شنبه ۲۰ - ۰۷ - ۱۴۳۹ هـ؛ ۱۸ - ۰۱ - ۱۳۹۷ م؛ ۰۷ - ۰۴ - ۲۰۱۸

وَمَا أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يَا مُوسَى (۸۳) قَالَ هُمْ أَوْلَاءُ عَلَيَّ أُتْرَىٰ وَ عَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَىٰ (۸۴) قَالَ فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَأَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ (۸۵) فَرَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ يَقَوْمِ أَلَمْ يَعِدْكُمْ رَبُّكُمْ وَعَدًّا حَسَنًا أَ فَطَالَ عَلَيْكُمُ الْعَهْدُ أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ يَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبٌ مِّن رَّبِّكُمْ فَأَخْلَفْتُم مَّوعِدِي (۸۶) قَالُوا مَا أَخْلَفْنَا مَوْعِدَكَ بِمَلِكِنَا وَلَا كُنَّا مُجْتَمِعِينَ أَوْ رَأَوْنَا مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ فَقَدْنَا مَا فَكَدَالِكَ أَلَمَّا السَّامِرِيُّ (۸۷) فَأَخْرَجَهُمْ عَجَلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌّ فَقَالُوا هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَىٰ فَنَسِي (۸۸) أَ فَلَا يَرَوْنَ أَنَّ بَرَجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا وَلَا يَمْلِكُ لَهُمْ صَرًّا وَلَا نَفْعًا (۸۹)

چه به شتاب افکند تو را از قومت ای موسی؟ (۸۳) گفت: آنها هم اینک در پی من هستند، و شتافتم سوی تو، پروردگارا، تا راضی شوی! (۸۴) گفت: ما به فتنه افکندیم قومت را پس از تو، و سامری گمراهشان نمود (۸۵) پس، موسی بازگشت به سوی قوم خود خشمگین و اندوهگین، گفت: ای قوم من، آیا پروردگارتان به شما وعده زیبا نداد؟! آیا طولانی شد بر شما عهد، یا خواستید خشمی از پروردگارتان بر شما فرود آید که تخلف ورزیدید و عده مرا؟! (۸۶) گفتند: تخلف نورزیدیم و عده‌ی تو را با توان خودمان، ولی حمل شده بود بر ما بارهایی سنگین از زینت قوم، پس پرتاب کردیم آنها را، و سامری این سان القاء کرد. (۸۷) پس، بیرون آورد برای آنها پیکر گوساله‌ی را که بانگ گاوی داشت، و گفتند این است خدای شما و خدای موسی، و فراموش کرد. (۸۸) آیا نمی‌بینند که باز نمی‌گرداند سوی آنها سخنی را، و مالک نیست زیان و سودی را برای آنها؟! (۸۹)

I. تفسیر

1. وَمَا أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يَا مُوسَى: چه به شتاب افکند تو را از قومت ای موسی؟ گفته شد که این سؤال توییح و عتاب نیست، بلکه می‌تواند زمینه چینی بوده باشد و جلب توجه موسی- علیه السلام- برای گفتن خبر سامری و گمراه شدن بنی اسرائیل.
2. قَالَ هُمْ أَوْلَاءُ عَلَيَّ أُتْرَىٰ وَ عَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَىٰ: گفت: آنها هم اینک در پی من هستند، و شتافتم سوی تو، پروردگارا، تا راضی شوی!

در التحقیق فی کلمات القرآن الکریم (ج ۹، ص ۲۴-۲۳) در ذیل واژه "فَتَنَّا" چنین آمده است:

و تحقیق آن است که اصل واحد در این ماده چیزی است که موجب اختلالی همراه اضطراب می‌شود. پس، هر چه موجب این دو امر شود فتنه‌ای است. و برای آن مصادیقی است مانند اموال، و اولاد، و اختلاف در آراء، و غلو در امر، و عذاب، و کفر، و جنون، و ابتلاء، و غیر آنها هنگامی که موجب این دو امر شوند. ...

3. تفسیر: استاد عارف، آیه الله جوادی آملی، در تفسیر این آیات چنین می‌فرماید:

به هر تقدیر، فرمود، "فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ"، این آن توده مردمانی است که این هفتاد نفر "وَأَضَلَّهُمْ" (۲۰:۸۵ طه)، حادثه تلخی که برای توده بنی اسرائیل افتاد جریان فتنه سامری بود اینها را وجود مبارک موسای کلیم با اعلام الهی تلقی کرد و دریافت کرد "فَرَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا" (۲۰:۸۶ طه)، این "غَضْبَانَ أَسِفًا" در چند جای قرآن هم آمده در آن سوره نظیر سوره مبارکه اعراف، و مانند آن آمده که وقتی موسای کلیم با غضب و عصبانیت آمد وقتی با قوم خود برخورد کرد لحظه‌ای آرام شد "وَلَمَّا سَكَتَ عَن مُوسَىٰ الْغَضَبَ أَخَذَ الْأَلْوَابُ" (۷:۱۵۴ اعراف)، نه "سَكَنَ" فرمود وقتی غضب موسی ساکت شد، نه ساکن. سکوت وصف انسان ناطق است، ساکن به غیر او هم می‌گویند. فرمود وقتی غضبش آرام شد، غضبش گاهی ناطق است، مثل انسان که حرف می‌زند، گاهی ساکت است غضب. غضب عاقلانه بود، نه غضب احساسی و مانند آن فرمود، "فَلَمَّا سَكَتَ عَن مُوسَىٰ الْغَضَبَ" فرمود، "وَلَمَّا سَكَتَ عَن مُوسَىٰ الْغَضَبَ"، آن را بحثش قبلاً در سوره مبارکه اعراف و اینها گذشت.

بعد وجود مبارک موسی استدلال منطقی کرد فرمود چرا حالا این کار را کردید، یا مشکل در وعده خدا بود، یا مشکل در میعاد من بود، یا مشکل در شما. نه شما مشکل داشتید، نه خدا مشکل داشت، نه من مشکل داشتم. بلکه، شما هیچ کدام از این مشکلات که عذر بود نداشتید خدا کاری نکرد که عذر باشد، من هم کاری نکردم که عذر باشد، شما هم حادثه‌ای برایتان پیش نیامد که عذر باشد، فقط سوء اختیارتان بود. بیان سب و تقسیم است این که این سه کار حق است آن چهارمی باطل است به این شرح است.

"أَفَطَالَ عَلَيْكُمُ الْعَهْدُ" (۲۰:۸۶ طه) يك وقت است که خدا و عده داد که ما را یاری کند مشکل ما را حل کند الان آمدیم در صحرائی سینا در صحرائی شام ما می‌خواهیم حکومت تشکیل بدهیم بالأخره کشوری اداره کنیم اینجا بیابان‌گرد شدید خدا و عده‌اش را دیر

کرد؟ این که نبود. پس خدا کاری نکرد تأخیری نینداخت که شما را سرگردان کند کاری از طرف خدا پیش نیامد که مصحح این خلاف شما باشد يك. من هم خلاف نکردم که مصحح کار شما باشد، بنا شد چهل روزه برگردم برگشتم. شما هم عذر نداشتید. يك وقت است بگویند که در اثر طول عهد ما یادمان رفته خب "رُفِعَ النسيان"، شما چون یادتان رفته معذور بودید. نه شما حادثه‌ای دیدید که باعث عذر شما باشد، نه خدا کاری کرده که شما را معذور کند نه من کاری کردم که شما را معذور کند. "أَطَالَ عَلَيْكُمُ الْعَهْدُ" خدا وعده‌اش را دیر کرد؟ نه. من خلاف کردم؟ نه. شما یادتان رفته؟ الآن می‌گویند مرگب امضایش هنوز خشک نشده، شما که تازه به ما وعده دادیم، عهده گرفتید. يك وقت است بگویند چند سال طول کشیده ما یادمان رفته ببخشید. بله، اما یادتان نرفته، چه چیزی باعث شد که به دنبال سامری راه افتادید؟ هیچ کدام از این اضلاع سه‌گانه که باعث عذر است و مُعَذِّر است و حجت ظاهری است اتفاق نیفتاده. نه خدا تأخیر کرده کارش را، نه من تأخیر کرد، نه در اثر طول عهد یادتان رفته. شما هم کاملاً حاضر ذهنید، به من تعهد سپردید، من وجود مبارك هارون را خلیفه قرار دادم گفتم "اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي" (۱۴۲: ۷ الأعراف)، به اینها گفتم که "اصلح في قومي" به اینها گفتم "لا تَتَّبِعْ سَبِيلَ" کذا و کذا. شما هیچ عذری ندارید این معنای سکوت غضب است. دیگر بد بگویند، اعتراض بکنند، هیچ کدام از این تعبیرات این طور منطقی حرف زدن محصول سکوت غضب است نه سکون غضب. فرمود، "يَا قَوْمِ أَمْ يَكْفُرُ لَكُمْ رَبُّكُمْ وَغَدَاً حَسَنًا" (۸۶: ۲۰ طه) از طرف خدا مشکلی بود تا شما بگویند خدا ما را سرگردان کرده نظیر بخشی از آنکه در سوره مبارکه بقره مشابه این آیات بود، آیه ۲۱۴ سوره مبارکه بقره مشابه این حرف‌ها هست که فرمود، "أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخِلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسْتَهْتِبِهِمُ الْبُاسَاءُ وَالضَّرَاءُ وَ زُرْتُمُوهُمْ حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصُرُ اللَّهُ" (۲۰: ۲۱۴ البقرة) گاهی كمك الهی بر اساس آزمون حق به تأخیر می‌افتد يك عده می‌گویند، پس نصر خدا کجاست؟ منتها وجود مبارك پیغمبر این جمله را استدعائاً می‌فرمایند قوم همین جمله را استنباط می‌گویند آنها می‌گویند چرا دیر شد حضرت عرض می‌کند، "خدایا بفرست!" لفظ یکی است منتها یکی به عنوان استدعا می‌گوید، "یعنی خدایا بفرست!" یکی به عنوان استنباط، استنباط یعنی دیر کردی، طلبکارانه، این بد است به هر تقدیر فرمود، "أَطَالَ عَلَيْكُمُ الْعَهْدُ" (۸۶: ۲۰ طه) یعنی خدا آن وعده‌اش را که بنا بود کمکی به شما بکند، قانونی برای شما بفرستد تا کشوری تشکیل بدهید، و اداره بکنید. طول کشید. گاهی این‌چنین می‌شود شما می‌توانید به حسب ظاهر خودتان را معذور بدانید آن که نشد "أَمْ يَكْفُرُ لَكُمْ رَبُّكُمْ وَغَدَاً حَسَنًا" یا من دیر کردم، من که بنا شد بعد از چهل روز بیایم آمدم یا شما فراموشتان شده در اثر طول کشیدن عهد آن هم که نبود این طول عهد می‌تواند جامع این سه عذر باشد هیچ کدام از این اعدار سه‌گانه اتفاق نیفتاده.

مولی عبدالرزاق کاشانی در ذیل این آیات کریمه، چنین می‌فرماید:

"وَمَا أَعْجَلَكُ عَنْ قَوْمِكَ" - تا قول او- "إِنِّي إِلَيْمُ نَسْنَا" معنای آن در تحقیق چنین است: چون موسی، علیه السلام، مشرف شد به مقام مکالمه، و داده شد کشف صفات، و میعوث شد برای نجات بنی اسرائیل و ارشادشان سوی حق، و سیاست قومش با شریعت، جانشین ساخت هارون را بر قومش، و خلوت کرد برای مراقبه، قبل از آنکه تثبیت کند آنها را بر ایمان و قرار بخشدشان بر حق با ایقان. پس، عقاب شد بر آن عجله هرچند از غایت شوق به مشاهده بود. و اقتضای [این] مقام عدم تفرغ سوی تکمیل غیر بود، زیرا تکمیل آنها با معرفت یقینی و کمال علمی ثبات قدمش در طاعت و امتثال امر مستلزم ترقی در حال بود. پس، عذر آورد به اینکه آنها بر متابعتش در دین هستند، گرچه بناء نشده بود معاملتشان بر اساس یقین، و تعجیل از او سرزد تنها برای طلب مقام رضا، که کمال فناء در صفات است، و آن استحکام مقام تجلی صفاتی‌ایی است که از آن است مکالمه، و خدا مبتلا ساخت آنها را به سامری تا متمایز شود مستعداً قابل کمال با تجرید از کوتاه استعداد فرورفته در مواد، که درک نمی‌کند مگر محسوس را...

در کشف الأسرار و عدة الأبرار، در ذیل این آیات، چنین آورده است:

قوله، "وَمَا أَعْجَلَكُ عَنْ قَوْمِكَ يَا مُوسَى" عتاب موسی است که قوم را واپس گذاشت و از پیش ایشان برفت، به میعاد حق تعالی شتافت، گفت: ای موسی! ندانستی که من ضعیفان را دوست دارم؟ شکستگان را بیش نوازم! پیوسته در دلهاشان می‌نگرم؟ هر که را بینم در دل ایشان او را به دوست گیرم؟ تا موسی عذری داد که "هُمُ أَوْلَاءُ عَلَيَّ أَتْرَبِي" ما خلفتهم لتضييعي و لكنی "عَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِإِضْطِرِّي"، خداوندا! تو خود دانایی و از سر این بنده آگاهی، که باین عجله نه تضييع ایشان خواستم و نه ترك رعایت حق صحبت ایشان قصد داشتم. لکن رضای تو خواستم و زیادت خشنودی تو جستم، گفت ای موسی رضاء من در مراعات دل ایشانست، "انا عند المنكسرة قلوبهم من اجلى، انا جلیس من ذکرنی". ای موسی! چون مرا جویی در دل ایشان جو، که من در خلوت "وَهُوَ مَعَكُمْ" با ذاکران نشینم، مونس دل درویشانم، یادگار جان عارفانم، حاضر راز محبانم، نور دیده آشنایانم، مایه رمیدگان و زاد مضطران و پناه ضعیفانم، ای موسی، هر کجا درویشی بینی افکنده جور روزگار، خسته دهر او را غلامی کن، تا بتوانی مفارقت وی مجو، صحبت او را خریداری کن، که آن نهاد وی خزینه اسرار از لست و تعبیه بازار ابد، با مصطفی (ص) همین وصیت رفت، "وَلَا تَعُدَّ عَيْنَاكَ

عَنْهُمْ" ای محمد! نگر تا دو چشم خویش از ایشان بنگردانی، و ایشان را به دیگران نفروشی، که ایشان بر کشیدگان ذکر مانند، نام نهادگان فضل مانند، آراستگان لطف مانند، برداشتگان مشیت مانند، از علم آمده، بر تقدیر عرض کرده، از ارادت نشان یافته، از حکم توقیع بر کشیده، در ازل پدید آورده علم من، امروز موجود امر من، فردا نگاه داشته حکم من، علم ولایت ازل دارد. امر ولایت وقت دارد، حکم ولایت ابد دارد، سلطان که خاصگیان دارد هر یکی را ولایتی دهد، ولایت سه است: ولایت ازل، ولایت وقت، ولایت ابد. ای علم تو جانب ازل گیر، ای امر تو راه وقت گیر، ای حکم تو دامن ابد گیر، ای آدمی ترا سه صفت دادم و آخر به خودت رسانیدم: اول به سلطان علم سپردم، پس به پادشاه امر دادم، پس به شاهنشاه حکم تسلیم کردم، پس این ندا در عالم دادم که "وَ أَنْ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى" ای علم تو به امر ده، ای امر تو به حکم ده، ای حکم تو به من ده، علم همه صفاست، امر همه بلاست، حکم همه بقاست، که داند که درین اسرار چه تعبیه‌هاست.

گفتار خواجه عبدالله در باب قَلَق: خواجه عبدالله آنصاری در باب قَلَق منازل السائرین الی الحق المبین، که باب شصت و چهارم آن کتاب است، در بیان مقام قَلَق، چنین می‌گوید: باب قَلَق: خدا، عَزَّ وَ جَلَّ، در حکایت از موسی، علیه السلام، می‌فرماید، "وَ عَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِرِضَى" (۲۰:۸۴ طه) (شتافتم سوی تو، پروردگارا، تا راضی شوی). قَلَق تحریک شوق است با إسقاط صبر. و آن بر سه درجه است.

درجه اول قَلَقی است که تنگ می‌سازد خُلُق را، و مبعوض می‌سازد خُلُق را، و لذیذ می‌گرداند موت را. و درجه دوم قَلَقی است که ستیز می‌کند با عقل، و إخلال می‌کند در گوش، و مبارزه می‌کند با طاقت. و درجه سوم قَلَقی است که رحم نمی‌کند هرگز، و قبول نمی‌کند آمدی را، و باقی نمی‌گذارد اُحدی را. شرح تلمسانی بر گفتار خواجه عبدالله: عَفِيف الدِّين تلمسانی در شرح گفتار خواجه عبدالله در باب قَلَق چنین می‌گوید: **باب قَلَق:** خدا، عَزَّ وَ جَلَّ، در حکایت از موسی، علیه السلام، می‌فرماید، "وَ عَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِرِضَى" (۲۰:۸۴ طه) (شتافتم سوی تو، پروردگارا، تا راضی شوی). قَلَق تجرید (تحریک - ن ل) شوق است با إسقاط صبر. شیخ، رضی الله عنه، عجله حاصل برای کلیم، علیه السلام، را قَلَق نامید، از آن جهت که در غالب احوال از قَلَق است، وگرنه عجله‌اش برای راضی شدن ربّش بود، نه برای قَلَق. قول او، "قَلَق تجرید (تحریک - ن ل) شوق است"، یعنی رهایی‌اش از صبر، و برای همین، گفت، "با إسقاط صبر". پس، چون شوق همراه با صبر باشد، قَلَق نباشد، و چون صبر از دست رود، حاصل شود قَلَق.

و آن بر سه درجه است. درجه اول قَلَقی است که تنگ می‌سازد خُلُق را، و مبعوض می‌سازد خُلُق را، و لذیذ می‌گرداند موت را. قول او، "تنگ می‌سازد خُلُق را"، یعنی از شنیدن سرزنش و تقیید (تعلق) [یا افسونگری]. قول او، "و مبعوض می‌سازد از خُلُق را"، یعنی مبعوض می‌گرداند در نظر محبّ اجتماع با خلق را به خاطر علائق و تقییدی که در آن است.

قول او، "و لذیذ می‌گرداند موت را"، موت را لذیذ می‌سازد، زیرا او امیدوار است که موت سبب لقاء او به محبوب حَقّش باشد. و درجه دوم قَلَقی است که ستیز می‌کند با عقل، و إخلال می‌کند در گوش، و مبارزه می‌کند با طاقت. قول او، "ستیز می‌کند با عقل"، یعنی، نزدیک باشد که مقهور سازد عقل را، و تنها برای این گفت ستیز می‌کند با عقل، و نگفت غلبه می‌کند، برای اینکه قَلَق إقتضای فناء عقل را به طور کامل ندارد، و تنها می‌کوشد که غلبه کند بر آن، و گاه نزدیک است که این غلبه کند بر آن، و گاهی [آن بر این]، و آنکه تسلیم می‌کند عقل را شهود است. قول او، "و إخلال می‌کند در گوش"، یعنی مانع می‌شود از اینکه واقع شود در آن نطقی که سرزنش باشد یا عذری، چرا که این قَلَق فاصله می‌افکند بین قلب صاحبش و بین إدراک حواسّ به حکم انقهار حسّ در برابر سلطان قَلَق. قول او، "و مبارزه می‌کند با طاقت"، یعنی اگر طاقت قوی باشد، زیادتر شود بر قوّت قَلَق تا آنجا که در غارتش به حدّی رسد که قَلَق را شکست دهد، و "مطاوله" (چپاول متقابل) مثل "مصابره" است، و مراد از طاقت، طاقت صبر است، یعنی قدرت بر صبر. و حاصل مقصود آن است که [گاه] قَلَق چیره می‌شود بر طاقت، یا آن غلبه می‌کند بر این.

و درجه سوم قَلَقی است که رحم نمی‌کند هرگز، و قبول نمی‌کند آمدی را، و باقی نمی‌گذارد اُحدی را. این قَلَق درجه سوم است که شکست می‌دهد عقل را، زیرا اکثراً همراه با شهود است، و چون آن در آویزد با قلب، باقی نماند بر آن تا بیافکند آن را در فناء شهود، و برای همین گفت، "رحم نمی‌کند هرگز".

قول او، "و قبول نمی‌کند آمدی را"، "آمد" مقداری از زمان است که می‌یابدش إنسان، و معنای قول او، "و قبول نمی‌کند آمدی را"، یعنی تصوّر نمی‌شود که إنسان حکم کند بر آن، برایش آمدی معلوم بیاید، که به سر رسد در آن، یا توصیف کندش به وصفی معین، چرا که آن حاکم است بر قلب، و حکم نمی‌کند صاحبش بر آن.

قول او، "و باقی نمی‌گذارد اُحدی را"، یعنی بالا [ن] می‌رود صاحبش در شهودی که فانی می‌شود در آن رسوم، و در نتیجه، باقی نمی‌ماند با او اُحدی بر رسمش، بلکه فانی می‌سازد او را. پس، این است معنی "و باقی نمی‌گذارد اُحدی را".
4. اشاره: شیخ ابن عربی در کتاب "الإسفار عن نتائج الأسفار" (ص ۴۵-۵۱ ترجمه) درباره سفرهای حضرت موسی- علیه السلام- چنین می‌فرماید:

سفر میقات الهی برای موسی- علیه السلام

الله- عزّ و جلّ- می‌فرماید، "و لَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا" (۷:۱۴۳ الأعراف) (و چون موسی آمد به وقت تعیین شده‌ی ما) آیه.
 [شعر، ترجمه]:

و ریشه کن کردم آنچه را روزی شوق بود
 چون نزدیک شد دیار به دیار
 بدان که چون عبد عبد باشد به حقیقت، و وفا کند بدانچه پیشگاه سروری الهی استحقاق آن را دارد از ادب و خدمت، و با او بوده باشد تا ابد بر قدم حذر و مراقبت نفس‌هایش به خاطر علمش به این که او می‌داند سرّ و مخفی‌تر را، و در نتیجه، طمع نمی‌بندد به چیزی از او البته، و پیوسته جامد است، که قیام نمی‌کند به او حرکتی از موطن عبودیتش، و نه شوق سویی هدیه ایی از هدایایی سرورش، تا چه رسد به هم نشینی با او، و یا گفت و گوی با او، و یا راز گویی با او، جز این که شوق کامن (پوشیده جاگرفته) است در فطرت عبد به سبب آن که او انسان است، مانند آتش در سنگ.
 [شعر، ترجمه]

آتش در سنگ‌ها نهفته باشد
 شعله نکشد تا کشیده نشود بدان آتش زنه
 پس، ظاهر نشود مگر با چیزی غریب و زائد بر ذات. پس، اگر سرور و عده دهد عبدش را گفت و گو و یا هم نشینی، شوق کامن فوران کند بین پهلوهایی او، و میل کند سویی و عده پروردگارش لیکن نمی‌داند که کی و عده او را غافل‌گیر کند، چرا که مربوط نیست به حدّی و یا اجلی. اگر عده به گونه میقات بوده باشد، شوق هیجان آور شود، و جوشش عظیم باشد برای انقضاء مدّت، عجله را سبب شود نزد عبد، و این همان قول اوست، "وَمَا أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يَا مُوسَى" (۸۳: ۲۰ طه) (و چه به شتاب افکند تو را از قومت ای موسی؟) و او معذور بود، و گفت، "وَأَعَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِئَرْضَى" (۸۴: ۲۰ طه) (و شتاب کردم سویی تو، پروردگارا، تا راضی شوی!).

سپس، چون مواقیت اجل‌هایی دارند، حکم‌شان حکم آجال است، و حکم آجال چنان است که شنیده‌ای در قول خدای تعالی، "قَضَىٰ أَجَلًا وَأَجَلًا مُّسَمًّى عِنْدَهُ" (۶:۲ الأنعام) (سپس، حکم راند اجلی را، و اجل حتمی نزد خداست)، این چنین فرمود، "وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً" (۷:۱۴۲ الأعراف) (و عده کردیم با موسی سی شب). پس، این میقات بود، سپس فرمود، "وَأَتَمَّهَا بِعَشْرِ فَنَمَّ مِيقَاتٍ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً" (۷:۱۴۲ الأعراف) (اتمام کردیم آن را با ده تا، و تمام شد میقات پروردگارش چهل شب)، و این میقات مضروب میقات غیبی است، چرا که شبی است، زیرا امری که اجلس ضرب میقات بود نیز غیبی بود، چرا که مدلولات همیشه تطابق دارند با دلیل‌هایشان. پس، چون مدّت سی شب تعیین شد، و نترساند او را نخست با چهل تا مبادا که طولانی نماید بر او، یا در سرّش حدس زند با یاد چله‌ی که همان چهار است از عقد.

آن اشارتی است به انقضاء هیکل مربع اوست، و در نتیجه تأتّش بسیار شود و کاهش نیابد
 پس، و عده مسمی چهل بود نزد او ولی سی را یاد فرمود به همین خاطر که گفتیم، و نبود مراد از چهل جز این یا مثل آن از آنچه مطابق آن است، چه امر حاصل بعد میقات باقی نمی‌گذارد رسمی را برای عبد نزد عبد. پس، اگر گفت و گو باشد، عبد همه گوش باشد؛ و اگر مشاهده باشد، عبد همه چشم باشد، و زایل شده باشد از حکم آنچه اقتضای آن را دارد ذاتش با آن که اقتضاء دارد آن را ذاتش و لیکن نه به خاطر عینش، و قبل از آن نبوده باشد ذوق کننده این مقام، و نه شاهد این حال. پس، به ضرورت، بعید می‌نموده است نزد او، و برای همین گفته شده است:

[شعر، ترجمه]

چون تجلّی کند، همه‌ی من نگاه باشد
 و چون ندایم کند، همه‌ی من گوش باشد
 پس، چون کامل شد سی، و آن همان میقات اوّل بود، حرکت داد او را با تطهیر برای ظاهر کردن تمام میقات، و مسواک زد تمام شد میقات به خاطر مسواک، و اگر تمام می‌کرد آن را بدون آن که قرار دهد تمام آن را، مشعر می‌بود به عقوبتی به خاطر اندوه موسی- علیه السلام- و گمان می‌کرد که او نیز شمرده است آن را بعد ده با و عده‌ای دیگر. پس، چون قرار داد برای آن سببی را و آن همان تطهیر دهان بود، پناه برد به تحفظ، و حرکت نکرد در چیزی بدون امری الهی.
 و نیز چون واقع شد تقدیس، خارج شد از عبودیتش، و حضرت الهی قبول نمی‌کند مگر عبد را، و عبد را قدوسیّت نیست، و غیرت برد بر این که داخل شود بر آن منازعی با آن در صفتش از تقدیس، و به ویژه بدون امری الهی، چه عزیز نمی‌بیند او را دارای عزّت، و تنها دلیل است، که می‌بیند او را، چه او نمی‌یابد آنچه را هدیه فرموده است به او. پس، چون عزیز داخل

شود بر عزیز برای او نباشد آنچه هدیه فرموده است او را مگر عزّت، و با آن داخل شده باشد بر او، در نتیجه، هدیه فرموده باشد او را، و راهی نبوده باشد برای داخل شدنش بر او مگر بدانچه اقتضای حقائق عبودیت را داشته باشد.

برای همین، نیز اتمام فرمود برای او ده شب را تا زایل شود از او تقدیسی را که به دنبال آن بود، و اینها همه اسبابی الهی هستند که حقّ تعالی وضع فرموده است آنها را در عالم برای اظهار حکمتش در بودنش. پس، چون میقات تمام شد و عبد را گردید با تمام شدن آن از بند اوقات، و باقی نماند عبیدی مگر برای خدای تعالی، وفا فرمود به وعده‌اش، نجات داد او را، و تکلم فرمود با او. پس، بعد از آن که وفا فرمود وعده بهره‌ی او را، و قدس او را، شنید او را، و لفظ او را، و بخشید او را کلام کل همان سان که بخشیدش سمع کل، چه همان سان که همه گوش بود هنگام شنیدش، همه زبان بود هنگام مراجعتش، و از روی ذوق و مشاهده‌ای چشم دانست که کل قبول می‌کند کل را، و این که او یکی است در هر حضرتی که تمایز می‌یابد. پس، این سفر غیبی معنوی زمانی ظاهر شد در لسان محمدی با قول او، "هر که خالص گرداند برای الله چهل صباح، سرچشمه‌های حکمت ظاهر شوند از قلبش بر زبانش"، و در نتیجه، اول قلبش بشنود، سپس زبانش سخن گوید بدانچه گوش قلبش پذیرفته است، و لیکن صاحب این سفر باید جانشین گرداند در میان قومش کسی را که نایب باشد به جای او.

و یاد کردیم این مسافر را. پس، بنگر ای برادر در نایب تا برایت در این مسئله مدخلی بوده باشد به وجهی، و هنگام تجلی سفر جبال منهزم شود در پیشگاه جلال متجلی، چرا که طاقتی نیست جبال را بر مشاهده‌ی غیب اصلا، و برای همین فرمود، "لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَرَأَيْنَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ" (۵۹:۲۱ الحشر) (اگر نازل می‌کردیم این قرآن را بر کوهی، بی هیچ شکی، می‌دیدیم آن را که خاشع است و فرو شکسته از خشیت الله!) این با تنزل، تا چه رسد با شنیدن کلام با از میان برداشته شدن وسائط، و چه گونه باشد رویت؟! تحقق بخش این فصل را، مشاهده کن علمی کثیر را!